

\* خدا کند بیژن خان هدایت از آدم چیزی نخواهد. گرچه تماس‌های من با او یا به مدد پست الکترونیکی بوده است و یا به یاری تلفن \_ اما اگر مشت نمونهی خروار باشد، باید اذعان کنم که او چنان ملایم و مهربان و مودب است که مجبور می‌کند "نه" را در چشم بهم زدنی قورت بدهی و "بله" را دو دستی تقدیمش کنی!

بیژن که گویا از دل بستگی من به هنر و ادبیات با خبر شده است، مایل بود که چیزی دربارهی سینماگران دوران مک کارتی سر هم کنم. پس از دو سه روزی با خود کلنجار رفتن، بالاخره بر آن شدم به "دو گندمی" که پدرم روضعی رضوان را به آن فروخته بود و خار \_ خار مزه مزه کردنش دیرگاهی است با من است، گازی بزنم. در کوچی بن بست حجب و حیا، بیژن را گیر انداختم و... وسوسه خویش را به ایشان قالب کردم.

نتیجه‌ی کار، چیزهایی شد که می‌خوانید \_ تا که قبول افتد و چه در نظر آید؟

\* وقتی که از روزهای جوانی، گذارم به کوی و برزن چپ افتاد و با بچه‌های این محله و آن محله کارمان به گپ زدن و رفت و آمد و قول و قرار و صد البته گاه و بی

گاه به اگر و مگر و بگو و مگو و داد و بیداد و دعوی کشید \_ بارها شاهد بودم که آدم‌های پاک و بی شیله پیلای که برای سر و سامان دادن به وضع مردم و گذاشتن آزادی در سفره‌های آن‌ها در گذشتن از وقت و دسترنج و اندوخته و حتی جان خود پاک باز و راست باز و تمام بازند، در خانه‌ی خود دهان بند می‌زنند و روزی سکوت می‌گیرند و به هر سرکوب و سانسوری تن می‌دهند. روزهای اول (حالا دیگر باید گفت به خطا) فکر می‌کردم که این قصه‌ی خانه‌ی فلان است و در خانه‌ی بهمان در به پاشنه‌ی دیگری می‌چرخد. مدتی در این خیال کج، عمر عزیز را تلف کردم تا سرانجام دستگیرم شد که گر حکم شود که مست گیرند...

\* چند صباحی دلم را خوش کرده بودم که اگر روزی زمین لرزه‌ی بزرگی در جامعه بیاید، این دیوارهای کاه گلی را خراب خواهد کرد. انقلاب شتک زده و موربانه خورده و مذهب گزیده و سیه روی ۵۷ آمد \_ هر چه بود و نبود را تل خاکستر کرد \_ جان‌ها و روان‌های عزیز را در احشاء سیاه خویش گوارید \_ جمع مشتاقان را پریشان کرد و از سموم نفس کشی که در جوانه

گرفت، درخت‌های کهن از ریشه بسوختاند. چپ \_ اثناسیوهای زهور در رفته و ارثیه‌های زنگ زده و عادات و اخلاق آب دیده‌اش را در ابتدا با حسرت و رفته رفته با نفس راحت به آشغال دانی سپرد. اما، هیهات که سیخ و سه پایه‌های سکوت و سربریزی و تیر و تخته‌های گردن کجی و گوش به فرمانی‌اش را به توبره ریخت و در چهار دیواری تازه‌اش جاسازی کرد. \* دیگر نمی‌شد فقدان آزادی بیان و استبداد سازمانی را به خلق و خوی تلخ و تند و تنباکویی رهبران چپ یا سست عنصری و بی ارادگی و زبونی یا عافیت طلبی رهروان حواله داد. وقت آن بود که دست به ریشه برد و به نقد بی محابای هر چه که موجود است پرداخت. نخستین جاپاهای این عروسک بازی سیاسی را باید در بی راهه‌هایی که پس از مارکس رفته بودند، پیدا کرد. آن جاهایی که دیکتاتوری

## شعبده‌بازان لیخند در شب کلاه دردا!

### مزدک فرمت

معنای امروزی خود را نداشت. سال‌هایی که دیکتاتوری پرولتاریا از جان مایه‌ی مارکسی خود قبض روح شد. روزهایی که ایده‌ی انقلاب اکثریت جامعه به مسلخ کشانده شد و کار اکثریت جامعه به دوش اقلیتی نخبه و انقلابی گذاشته شد. جایی که حزب وکیل تام الاختیار کارگران و تهی‌دستان شد. روزهایی که تروتسکی جواز دیکتاتوری کمیته مرکزی و شخص دبیر کل را صادر کرد. سالیانی که حزب از ابزاری برای انقلاب اجتماعی کارگر به هیات موجودی مقدس و همیشه بر حق و خطا ناپذیر استحاله یافت، تا جایی که برشت به ریش خندش زبان گشاد که "اگر طبقه‌ی کارگر خط صحیح حزب را دنبال ننماید، حزب کاملاً محق است که طبقه را منحل کند!" روزگاری که لنین از ضرورت‌های حفظ انقلاب فضیلت ساخت و از اجبارهای ناشی از تهاجم بربر منشانه‌ی سرمایه، اصول بافت. روزگارانی که بنای اختناق و باروری استبداد، بدین پایه نبود \_ هر کس آمد اندکی بر آن مزید کرد تا به این غایت رسید. \* \* \*

\* اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا از جانب مارکس

نخستین بار در سلسله‌ی نوشته‌هایی که در نشریه‌ی خویش در لندن، انتشار می‌داد استفاده شد. این نوشته‌ها به تبیین و تلخیص انقلاب‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ در اروپا می‌پرداخت و بعدها در نوشته‌ی مستقلی به نام «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، منتشر شد. نکته‌ی حائز اهمیت این است که دیکتاتوری در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم رنگ و بوی قدیمی خود را حفظ کرده بود و لذا به هیچ رو مترادف جباریت، استبداد، مطلق‌گرایی و خودکامگی نبود و مهم‌تر از همه این که در تقابل با دموکراسی به کار نمی‌رفت. در آن قرن در محاورات و مکاتبات سیاسی، دیکتاتوری به دموکراتیک‌ترین انجمن‌ها و مجامع عمومی جنبش مردمی و حتی مردم به طور کلی اطلاق می‌شد. حضور دیرپای این مفهوم از دیکتاتوری به حدی بود که حتی لامارتین خود و هم‌فکران و هم‌زمان خویش را دیکتاتور می‌نامید. مارکس با استفاده از این اصطلاح، صرفاً این مفهوم کهن سال سیاسی را به قدرت سیاسی یک طبقه تسری داد.

\* واژه‌ی دیکتاتوری از اصطلاح dictatura در جمهوری روم باستان اخذ شده بود که در آن دوران به تمهید یا نهادی قانونی

اطلاق می‌شد که برای بیش از سه قرن دوام آورده و جای پای خود را بر تمامی افکار سیاسی به جا گذاشته بود.

این تمهید قانونی \_ اعمال اضطراری قدرت را از جانب یک شهروند محل اعتماد برای مقاصد گذرا و محدود که حداکثر تا شش ماه می‌توانست دوام بیاورد \_ مقرر کرده بود. هدف این تمهید قانونی، حفظ وضع موجود و نهایتاً پاسداری از جمهوری در قبال تهاجم خارجی و یا اغتشاش داخلی بود. به بیان دیگر، هدف آن این بود که جمهوری را از تعرض کسانی که به مفهوم امروزی کلمه دیکتاتور بودند، صیانت کند. این نهاد قانونی در جمهوری روم باستان تا روزی که ژولیوس سزار، آن را کان لم یکن اعلام کرد و خود را دیکتاتور نامحدود و دائمی نامید (یعنی چیزی که در دنیای امروز دیکتاتور نامیده می‌شود)، پا بر جا بود.

اگر بخواهیم برای Dictatura، اصطلاحی امروزی پیشنهاد کنیم، می‌توانیم آن را مترادف "وضع اضطراری" یا "حکومت نظامی" بگیریم که سه خصیصه‌ی بارز آن که رنگ و روی رومی داشتند عبارتند از الف: اتکاء بر مقرر

قانونی و نه خودکامگی؛ ب: محدودیت زمانی؛ ج: محدودیت عملی که از وضع قوانین جدید یا دخل و تصرف در قانون اساسی ممانعت می‌کند. \* به هر تقدیر، نزد مارکس و انگلس - دیکتاتوری پرولتاریا با توجه به معنای اصطلاح مزبور در آن زمان چیزی جز حکومت کارگری (آن هم تنها به مفهوم حکومت یک طبقه) نبود. از آنجا که این اصطلاح مفهومی توصیفی داشت - مارکس و انگلس حتی با جاسازی آن در برنامه‌ی سوسیال دموکراسی نیز مخالف بودند. در ۱۸۹۳، یک سوسیال دموکرات جوان و مهاجر روس بنام A. M. Voden با توصیه نامه‌ای از پلخانف به دیدن انگلس می‌رود. در خلال گفت و گوهایشان که بیشتر پیرامون رابطه‌ی نارودنیکها و سوسیال دموکرات‌های روس دور می‌زده است، انگلس از ودن، نظر پلخانف را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جویا می‌شود. ودن می‌گوید که استنباط پلخانف از این مقوله این است که وقتی "ما" به قدرت رسیدیم، آزادی را از هر کس غیر از خودمان دریغ خواهیم کرد. ودن ادامه می‌دهد: وقتی از پلخانف پرسیدم در این صورت آزادی در انحصار چه کسانی خواهد بود؟ پلخانف می‌گوید: طبقه‌ی کارگری که در مکتب رفتاری که تعالیم مارکس را به درستی درک کرده و نتایج صائبی از آن گرفته‌اند، آموزش دیده‌اند. در پاسخ این سؤال که معیار درک صحیح و نتایج صائب از تعالیم مارکس چیست؟ پلخانف به ودن می‌گوید که من در نوشته‌هایم به روشنی توضیح داده‌ام! انگلس پس از شنیدن حرف‌های ودن می‌گوید: "این استنباط از دیکتاتوری پرولتاریا، یا سوسیال دموکراسی روس را به یک فرقه با عواقب اجتناب ناپذیر و نتایج عملی‌ی همیشه نامطلوبی بدل می‌کند و یا در صفوف سوسیال دموکراسی (لااقل در میان سوسیال دموکرات‌های مهاجر روس) رشته انشعاب‌هایی را دامن خواهد زد که در هر حال، پلخانف سودی از آن نخواهد برد." \* مع ذلک، علی رغم مخالفت مارکس و انگلس با گنجانیدن اصطلاح مذکور در مفاد برنامه‌ای، حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه اولین سازمان سوسیالیستی در جهان بود که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را در برنامه‌ی خود جاسازی کرد. به این ترتیب، دوره‌ی جدیدی از دیکتاتوری پرولتاریا، از سوی رهبر آتی منشویک‌ها یعنی پلخانف آغاز شد که متعاقب آن تعابیر ضد دموکراتیک از دیکتاتوری پرولتاریا (تعابیری که انگلس به محض مطلع شدن از آن، هم چنان که اشارت رفت، قاطعانه به مخالفت با

آن برخاست) به انترناسیونال دوم و بالاخص جنبش روسیه راه یافت. \* پلخانف و دیگر منشویکها - دیکتاتوری پرولتاریا را از مفهوم مارکسی این اصطلاح زدودند و آن را به مضمون امروزی کلمه، یعنی استبداد اقلیت و سرکوب اکثریت، سر زبان‌ها انداختند. در کنگره‌ی دوم حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه که به جدایی بلشویکها و منشویکها منجر شد، پلخانف صریحا اعلام کرد که: "اگر مردم با شور و شوق انقلابی، پارلمان خوبی را برگزیدند، ما باید بکوشیم که عمر این پارلمان را هر چه طولانی تر کنیم، اما اگر انتخابات نتایج نامناسبی به بار آورد، باید آن پارلمان را نه در دو سال بلکه در دو هفته منحل کنیم!" از قضای روزگار، لنین در اوایل ۱۹۱۸ این گفتمی پلخانف را از سر هم دلی بر پرچم خود می‌نویسد که به آن خواهیم پرداخت. اما طنز تاریخ در آن است که تروتسکی، که پس از انقلاب ۱۹۱۷ خود یکه تاز استبداد و اختناق شده بود، در سال ۱۹۰۴ در نوشته‌ای به نام «وظایف سیاسی ما»، شدیداً به لنین می‌تازد که نظریات‌اش باعث رسوخ دیکتاتوری‌ای فردی و بوروکراتیک در جنبش خواهد شد و پیامبرگونه پیش بینی می‌کند که اندیشه‌های لنین خوره‌ی جایگزین گری را به جان جنبش سوسیال دموکراسی خواهد انداخت. این بیماری به زعم تروتسکی در گام اول تشکیلات حزبی را جایگزین حزب بطور کلی خواهد کرد. در گام بعد، کمیته‌ی مرکزی را جایگزین سازمان و تشکیلات حزبی می‌کند. در گام سوم، دفتر سیاسی را جانشین کمیته مرکزی می‌کند و بالاخره در گام آخر یک دیکتاتور را جایگزین دفتر سیاسی می‌سازد. اگر به خاطر بیاوریم که در هفدهمین کنگره‌ی حزب بلشویک از ۱۹۶۶ نماینده‌ی کنگره، ۱۱۰۸ نفر و از کمیته‌ی مرکزی ۱۳۹ نفری این حزب، ۹۸ نفر به تیغ فاشیزم استالینی گردن زده شدند، طعم تلخ پیش بینی تروتسکی را بیشتر خواهیم چشید. \* اهمیت دموکراسی برای لنین تا بدان حد بود که در اثر خود دو «تاکتیک سوسیال دموکراسی»، صریحا اظهار داشت: "هر کس که بخواهد جز از جاده‌ی دموکراسی سیاسی به منزل‌گاه سوسیالیزم برسد، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی مهممل و ارتجاعی خواهد بود." حتی در سال ۱۹۱۴، در نوشته‌ای به نام «کارل مارکس»، لنین دیکتاتوری پرولتاریا را به مفهوم تصرف قدرت سیاسی از جانب کارگران

به کار می‌گیرد. فی الواقع تا سال ۱۹۰۲ که پلخانف، دیکتاتوری پرولتاریا را به مبارزات سوسیال دموکرات‌های روس قالب کرد، لنین هیچ گونه، توجه‌ای به این اصطلاح نداشت. بی‌جهت نیست که در نخستین دهه‌ی فعالیت‌های قلمی‌اش، یعنی در حین سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۲، ردیابی در استفاده از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا در آثار لنین به چشم نمی‌خورد. در اوائل ۱۹۰۲ که لنین «چه باید کرد؟» را برای طرح در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگران روس تدوین کرد، در کل نوشته‌ها سه بار به اصطلاح مزبور اشاره کرد. این اشارات هم عموماً گذرا و در بطن مضمون قدرت سیاسی کارگران سر و کله شان پیدا شده بود. در سایر نوشته‌های لنین در همین دوران، دیکتاتوری پرولتاریا در کنار و مترادف با تسلط قدرت سیاسی کارگران و دفاع از انقلاب خود را نشان می‌دهد. در نوشته‌ای بنام «یادداشت‌هایی بر پیش نویس دوم برنامه پلخانف» که حول و حوش فوریه تا مارس ۱۹۰۲ نوشته شده است، نخستین نشانه‌ای که حاوی استنباط لنین از اصطلاح مزبور است بروز می‌کند. به نظر می‌رسد که در این نوشته، لنین دیکتاتوری پرولتاریا را صرفاً به معنای اقدامات سرکوب گرانه‌ی دولت کارگری ادراک کرده است. در نوشته‌ی اخیر لنین مدعی می‌شود که: "شناخت ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا، با این نظریه‌ی مانیفست کمونیست که پرولتاریا، تنها طبقه واقعا انقلابی است، ارتباط تنگاتنگ و جدا ناپذیر دارد." بی تردید در مانیفست - مارکس، پرولتاریا را تنها طبقه‌ی واقعا انقلابی می‌داند. اما وی در مانیفست، جنبش سوسیالیستی را "جنبش مستقل اکثریت چشم‌گیر برای تامین منافع اکثریت چشم‌گیر" می‌نامد. به زبان دیگر، مارکس مدعی بود که انقلاب سوسیالیستی - علی‌العموم با پشتیبانی اکثریت مردم صورت خواهد گرفت. برای لنین در یادداشت‌های ۱۹۰۲، دیکتاتوری پرولتاریا با حضور اکثریت قاطع مردم موضوعیت خود را از دست می‌داد. لاجرم، لنین دیکتاتوری پرولتاریا برای کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری را بلا‌موضوع و آن را نهادی ویژه برای کشورهای مشابه روسیه تلقی می‌کرد. تلقی اخیر البته ربطی به اظهارات مارکس نداشت. در همان نوشته‌ی «یادداشت‌هایی بر...» لنین گرچه از ادراک پلخانف یعنی تفاسیر ضد دموکراتیک از دیکتاتوری پرولتاریا متأثر است، ولی این استنباط را تا نهایت منطقی آن که به رسوایی تئوریک می‌رسد - دنبال نمی‌کند.

در اثر فوق \_ جایی که دهقانان محل خطاب واقع می‌شوند، لنین حدود و ثغور تساهل دولت کارگری را به آنان یادآوری می‌کند: «بنابراین، ما اکنون خاطر نشان می‌کنیم که چنان چه شما مواضع ما را (که در بخش تئوریک برنامه‌ی حزب آمده است) اتخاذ کنید، می‌توانید روی هر گونه بردباری ما حساب کنید. اما اگر از ما تاسی نکنید، دیگر از دست ما عصبانی نشوید، در «دیکتاتوری» ما به شما خواهیم گفت نیازی به اتلاف کلمات نیست که توسل به قدرت کجا ضروری خواهد شد.»

قاعدتا نباید جای تردیدی باشد که لنین از مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه استنباطی دارد. استنباط وی، متکی به ادراک پلخائف، یعنی نفی حقوق دموکراتیک در شرایط ویژه است. اگر لنین دیگر از غیر ضروری بودن دیکتاتوری پرولتاریا، زمانی که دولت کارگری از حمایت اکثریت مردم برخوردار است، حرفی به میان نمی‌آورد \_ صرفا برای این است که این دیدگاه در عرصه‌ی تئوری عمیقا می‌لنگد. وی به اجبار برای حل این تعارض، راه حل دیگری ابداع می‌کند.

\* انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، چشم انداز سیاسی را تماما دگرگون ساخت و تلاش رهبران سوسیالیست را در بازبینی معضلات انقلاب تسریع نمود. لنین در پاسخ گویی به مسائل این انقلاب، نظریه‌ای را تدوین کرد که آن را دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان نامید. از آنجا که مارکس، دیکتاتوری طبقاتی را منحصرا به معنای تصاحب قدرت سیاسی از جانب یک طبقه می‌دانست، نظریه‌ی فوق الذکر که آشکارا از دیکتاتوری مشترک دو طبقه سخن می‌گوید، از بدو تولد خود تا به حال \_ بارها بر چنگک انتقاد شمار کثیری از مارکسیست‌ها آویزان شده است. منصور حکمت در مقاله‌ی «دولت در دوره‌های انقلابی» (که با توجه به مضمون آن، دولت در دوره‌های اضطرابی \_ قبابی خوش دوخت تری بر قامت نوشته‌اش بود)، به درستی نظر لنین مهر تایید می‌کوبد و ایرادات مکتب خانهای دیگران را از سکه می‌اندازد. اما اگر حکومت موقت انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، مبتنی بر برنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه نبود، لامحاله باید دیکتاتوری دیگری باشد. لذا حکومت انقلابی به دیکتاتوری انقلابی بدل شد. و چنانچه دیکتاتوری مترادف زور و سرکوب و قهر بود (ترادف نابجا و بی پایه‌ای که در حزب سوسیال دموکرات روسیه بر توافق همگان جا خوش کرده بود)، باید روشن می‌شد که چه طبقه‌ای، طبقات دیگر را سرکوب می‌کند. دیکتاتوری

مشترک دو طبقه در عین حال ترفندی زبانی بود در بیان این وعده که حکومت انقلابی، دهقانان را سرکوب نخواهد کرد.

نارسایی اصلی طرح لنین، متصف کردن دیکتاتوری به دموکراتیک بود. واژه‌ی دموکراتیک در اروپای غربی در حلقه‌ی چپ و سوسیالیست‌ها دست خوش تحولاتی شد که در کش و قوس آن‌ها، منحصرا معنای بورژوا \_ دموکراتیک به خود گرفت و در تمایز و حتی تخالف با سوسیالیسم، بر سر زبان‌ها افتاد. با گذشت زمان، بر اساس معنای اخیرالذکر در پاره‌های محافل چپ و برخی مارکسیست‌های انقلابی \_ نوزاد اندیشه‌ای به خشت افتاد که دموکراسی را جز در تن پوش قدرت طبقاتی نمی‌شناخت. به هر رو، در فرهنگ لغات لنین، دیکتاتوری در هر صفحه‌ای معنای



تازه‌ای می‌یافت، فی‌المثل در گزارش به سومین کنگره‌ی حزب، او در بسط مفهوم دیکتاتوری انقلابی می‌گوید: «دیکتاتوری سازمان «نظم» نیست، بلکه سازمان جنگ است.»

در تنها نوشته‌ای که لنین در تبیین دیکتاتوری پرولتاریا، به مارکس نزدیک می‌شود، اثر مهم او «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی» است. در این اثر لنین تاکید می‌کند که دیکتاتوری و دموکراسی، مانع‌الجمع نیستند و می‌گوید: «بورژوازی از دیکتاتوری، الغاء تمام آزادی‌ها و تضمینات دموکراسی، انواع و اقسام مستبد بازی، و سوء استفاده از قدرت در جهت تامین منافع فردی دیکتاتور را استنباط می‌کند.»

لنین این استنباط را نظریه‌ی مبتذل بورژوازی نامید. اما نظر خود او چه بود؟

وی از قرائت آثار مارکس در ۱۸۴۸ به این

نتیجه رسیده بود که: «وظیفه‌ی این دیکتاتوری انقلابی، نابودی بقایای نظام کهن می‌باشد.» سئوالی که بی‌جواب ماند، این بود که چرا انقلابی که پشت به حمایت دموکراتیک اکثریت قاطع مردم دارد، در تخریب نظم کهن، به دیکتاتوری ملقب می‌شود.

علی‌ای حال، تعریف وی از دیکتاتوری، کمتر از یک سال بعد آماده‌ی چاپ بود. در آوریل ۱۹۰۶ او جزوهای را به نام «پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگران» منتشر کرد. این اثر نشان داد که در فهم دیکتاتوری چه کج فهمی‌هایی، بی‌توجه کرده بودند. اهمیت این نوشته از آن روست که در اکتبر ۱۹۲۰، لنین تحقیقی را به نام «سهمی در تاریخ مبحث دیکتاتوری» به چاپ سپرد، که خمیر مایه‌ی آن مضامین پیروزی کادتها و ... بود. در این نوشته، لنین ضمن حمله به کادتها و پروفیسورهای آن‌ها که نظرات انقلابیون را تحریف می‌کنند، می‌گوید توجه کنید که: «دیکتاتوری قدرت بی حد و حصری است که نه بر قانون، بلکه بر زور متکی می‌باشد. در جنگ داخلی، نیروی پیروز منحصرا می‌تواند دیکتاتوری باشد.» این تبیین شاخ و دم دار از دیکتاتوری (با توجه به برداشت مارکس از آن)، در طی نوشته‌ی مذکور، شاخ و دم دارتر می‌شود. لنین ضمن آن که شوراهایی را که در انقلاب ۱۹۰۵ سر بر کرده بودند، «تطفه‌های حکومت نوین انقلابی» می‌نامد، می‌افزاید: «شورها مبین دیکتاتوری در مرحله‌ی جنینی هستند، چرا که آن‌ها پای بند هیچ آئوریت‌های و قانونی و معیاری صرف نظر از آن چه که کسانی این‌ها را پی ریزی کرده‌اند، نمی‌باشند. آئوریت‌های نامحدود، فارغ بال از قانون و مبتنی بر زور به معنای اخض کلمه، دیکتاتوری است.» لنین \_

برای روشن کردن منظور خود به مثالی متوسل می‌گردد و می‌گوید: «فرض کنید پلیس مشغول شکنجه کردن یک انقلابی است و انبوه کارگران سر می‌رسند و به شکنجه‌گران غلبه می‌کنند. زمانی که آدم‌های انقلابی بر ضد قزاق‌ها به زور متوسل می‌شوند، این امر دیکتاتوری انسان‌های انقلابی است. دیکتاتوری است برای این که اینجا آئوریت‌های مردم (بر قزاق‌ها و امثال آنان) اعمال می‌شود، آئوریت‌های که پای بند هیچ قانونی نیست.» لنین در ادامه‌ی مطلب، تعریف مثله شده خود از دیکتاتوری را به لباس «علمی!» نیز ملبس می‌کند و مدعی می‌شود که: «اصطلاح علمی دیکتاتوری بدون کم و کاست یعنی آئوریت‌های که به هیچ قانونی تن نمی‌دهد، مطلقا به هیچ قاعده‌ای از هر قماش

پای بند نمی‌ماند و مستقیماً به زور تکیه می‌کند. دیکتاتوری هیچ معنایی جز این ندارد.

\* تعاریف فوق‌الذکر دیکتاتوری را بر مذهب تئوری به زمین می‌زند. دوران زور صرف (اگر علی‌الاطلاق بتواند وجود داشته باشد) بدون قاعده و قانون و معیار و آئوریت، صرفاً می‌تواند در گرماگرم نبرد همه‌جانبه و پیش از آن که نیروهای انقلابی پیروز شوند و دولت خود را تأسیس کنند - وجود داشته باشد. حتی در کشاکش یک جنگ فراگیر، تصور فقدان قانون و آئوریت و... تصدیق‌ناپذیر است. اگر از دیکتاتوری پرولتاریا حرف می‌زنیم، پیروزی در نبرد قدرت به این معناست که دولت کارگری کار خود را آغاز می‌کند. اما دولت کارگری بدون هیچ قانون و قاعده و معیار و آئوریت، از آن حرف‌های بی‌حساب و کتاب است. در حالی که دولت کارگری قوانین و قواعد و آئوریت و معیارهای طبقاتی خود را وضع کرده و جاری می‌سازد. بر مبنای تعریف لنین، به محض وضع این قواعد و قوانین و... دیکتاتوری پرولتاریا زایل می‌شود و به اتکاء آراء مارکس و هر مارکسیستی دولت نوین کارگری به دنیا می‌آید.

در نوشته‌های که موضوع بحث ماست، لنین مجدداً با اشاره به مثال فرضی حمله مردم به شکنجه‌گران، تعریف دیگری به دست می‌دهد که نافی تعاریف تاکنونی او در همین اثر می‌باشد. اما بهتر است از شمارش تناقضات این نوشته دست برداریم که سخن را بیهوده به درازا می‌کشاند. اما بی‌مناسبت نیست که رد پای افکار او را دنبال کنیم، تا ببینیم از کجا سر بر می‌کند. لنین که اعمال زور علیه قزاق‌ها را در مثال خود دیکتاتوری نامیده بود، می‌گوید: "این دیکتاتوری، دیکتاتوری مردم انقلابی است. چرا تنها انقلابیون و نه همه مردم؟ زیرا مردمی که مدام در معرض ناملایمات هستند و به سبانه‌ترین حالتی از جانب قزاق‌ها سرکوب می‌شوند، برخی از آنان جسماً مرعوب و متوحشانند."

در تداوم این بحث، لنین مخلص کلام را این‌گونه بازگو می‌کند: "و لذا دیکتاتوری نه از جانب همه مردم، بلکه از جانب انقلابیون اعمال می‌شود و این‌ها از همه مردم کناره نمی‌گیرند، بلکه به آنان انگیزی اقدامات خود را با تمام جزئیات شرح می‌دهند و عامدانه ایشان را نه تنها در امور اداری، بلکه در امور اجرایی و البته در سازمان دادن دولت سهم می‌کنند. لذا، قیاس ساده‌ی ما، همه‌ی جوانب علمی «دیکتاتوری انقلابیون» و نیز مفهوم

«دیکتاتوری نظامی و پلیسی» را در بر می‌گیرد." از این رو، به یاری واژه «علمی!»، لنین دیکتاتوری طبقاتی را به طاق نسیان می‌نهد و دیکتاتوری انقلابیون را به بازار می‌آورد. دیکتاتوری انقلابیون نیز پس از گذر از هزرتوی «استدلالات» لنین به دیکتاتوری فعالین انقلابی، دگردیسی می‌یابد. مقولهای اخیر، آشکارا معنایی جز دیکتاتوری حزب انقلابی ندارد.

\* برای انقلاب اکتبر، لنین دو سرنوشت رقم زده بود: یا انقلاب اروپا به یاری انقلاب روسیه می‌آید و انقلاب جهانی و انهدام سرمایه‌داری را به ثمر می‌رساند و یا انقلاب روسیه با شکست نظامی از میدان به در می‌رود. اما انقلاب روسیه راه سومی پیشه کرد، راه پیروزی نظامی با انزوای سیاسی و محاصره اقتصادی. انقلاب پیروز در منگنه‌ی تهاجمات سیاسی و تبلیغاتی و در زیر آوار شداید اقتصادی، اصول و مفاهیم مارکسی را کج و کوله و تئوری‌های مارکسی را منسوخ کرد و بعدها اصول بی‌قواره و مفاهیم زهوار در رفته و تئوری‌های آفت زده - از کمین در آمد که منم!

در کنگره دهم حزب، به الغاء فراکسیون‌های سازمان یافته رای دادند. تروتسکی سالیانی بعد این رای را پایه‌ی حقوقی سر بر کردن استالینیزم نامید (این رای در زمان خود، اقدامی تحت شرایط اضطراری و موقتی تعبیر شد)، اما رفته رفته نه تنها در حزب بلشویک، بلکه در تمامی احزاب نوع بلشویکی پا سفت کرد. دولت تک حزبی نیز گرفتار این سرنوشت شد. دیکتاتوری پرولتاریا نه توصیفی از حکومت کارگری، که با اندام و جوارح مصدوم و مجروح خود هیزم بیار معرکه‌ی کارگران حکومت شد. نخستین نمونه‌ی بارز آن اخراج بود که پیش از آن به ندرت در حزب بلشویک معمول بود. ا - لوژوفسکی A. Lozovsky رهبر اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب بلشویک به جرم ابراز عقیده اخراج شد. لنین در ژانویه ۱۹۱۸ در پیش نویس قطع‌نامه‌ی در این خصوص اعلام داشت: "او عقایدی را ابراز می‌کرد که به شدت از نظرات حزب و پرولتاریای انقلابی - علی‌العموم انحراف داشت و در کلیه نکات مهم با دیدگاه خرده بورژوازی در نفی دیکتاتوری پرولتاریا هم خوانی داشت."

قطع‌نامه‌ی اخیر در ادامه‌ی خود مدعی شده بود که: "او باید اخراج می‌شد، چرا که وی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را که با فورمول‌های بورژوا - دموکراتیک جور در نمی‌آمد، درک نمی‌کرد." بند ۶ این قطع‌نامه - بند را پیرامون علت اصلی، اخراج وی به آب می‌داد:

"کسی که وظیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری را پیشبرد مقاصد دولت نمی‌داند، عضویت او در حزب امکان‌پذیر نیست."

این نخستین باری بود که چماق ایدئولوژیک "دیکتاتوری پرولتاریا" به قصد اخراج از حزب به هوا می‌رفت. "گناه" اصلی لوژوفسکی این بود که نظر کمیته‌ی مرکزی حزب، برای ادغام اتحادیه‌های کارگری در دستگاه دولتی را نمی‌پذیرفت.

یک سال بعد در ۱۹۱۹، لنین خطاب به کنگره‌ی اتحادیه‌ی معلمین تصریح کرد که: "تنها اتحادیه‌هایی که مبارزه‌ی انقلابی طبقاتی برای سوسیالیسم، تحت لوای دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت می‌شناسند، می‌توانند اعضای تمام عیار و برابر اتحادیه‌های کارگری باشند." در مباحث مربوط به اتحادیه‌های کارگری در ۱۹۲۰، لنین همین سیاست و "استدلال" را پیشه کرد. در ۲۵ ژانویه ۱۹۱۸، لنین در سخنرانی خود خطاب به سومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه - دموکراسی را پدیده‌ای بورژوازی و در تقابل با سوسیالیسم اطلاق کرد. تقابلی که در گذشته، خود او مردود و مضحک نامیده بود. با رسن بازی‌های "تئوریک" و ترفندهای "علمی"، دیکتاتوری طبقاتی به چنان حال نزار و بی‌رمقی افتاد که در بهار سال ۱۹۱۸، لنین خط و نشان می‌کشید که "یا دیکتاتوری کورنیلوف یا دیکتاتوری پرولتاریا!"، کورنیلوف البته یک طبقه‌ی اجتماعی نبود! به همین سیاق، لنین از دیکتاتوری بر استثمارگران و ارادل و اوباش سخن می‌گفت. دیکتاتوری طبقاتی بر الواط و ارادل بی‌سر و پا؟! به این ترتیب، دیکتاتوری پرولتاریا - مثل آچار فرانسه، جابجا و بیجا، حلال مشکلات می‌شد. حتی شیوه‌های دیکتاتوری نیز جای آچار فرانسه را گرفت و لذا لنین می‌توانست بگوید: "ما بایستی سرمایه‌داری دولتی آلمانی‌ها را بررسی کرده و هر کوششی را برای رونویس کردن آن مبذول داریم و از توسل به شیوه‌های دیکتاتوری به این منظور اجتناب نکنیم." (اشاره‌ی لنین به اقتصاد جنگی آلمان بود که دولت در تعقیب آن، حتی به لایه‌هایی از طبقه‌ی سرمایه‌دار، دیکتاتوری اعمال می‌کرد.)

این راه و رسم فکری به جایی کشیده شد که لنین اظهار داشت: "در جدال با بربریت باید از توسل به اقدامات بربرمنشانه درنگ نکرد!" در ۱۹۱۹ زمانی که لنین ترانامه‌ی یک سال دیکتاتوری پرولتاریا را به کنگره‌ی حزب ارائه می‌کرد، خاطر نشان ساخت که: "تا آن زمان دیکتاتوری پرولتاریا، واژه‌هایی لاتینی بود که معنایی رمزآمیز داشت و ما در طی

یک سال گذشته موفق شدیم این اصطلاح عجیب و غریب لاتینی را به روسی ساده ترجمه کنیم. در فردای این سخن رانی یعنی در ۷ نوامبر ۱۹۱۹، لنین خطاب به گردهم‌آیی ماموران چکا (Cheka) اعلام کرد: "مساله مهم برای ما این است که چکا، مستقیماً دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کند!"

به هر رو، در گیر و دار ترجمه‌ی اصطلاح عجیب و غریب لاتین به "روسی ساده"، رنگ و بو و طراوت مارکسی دیکتاتوری پرولتاریا، زایل - روان طبقاتی آن مصلوب - و اختیارات‌اش به انقلابیون حرفه‌ای تفویض شد. این هیات بی اختیار و روان پریش و تلخ و ش پرده‌ای بر عیوب نهان استبداد و سرکوب و جباریت و اختناق کشید.

\* در میان نظریه پردازان با نام و نشان که به دیکتاتوری پرولتاریا پرداخته‌اند، تنها و تنها، انقلابی سوسیالیستی که به میراث مارکسی این اصطلاح پای بند ماند، روزا لوکزامبورگ بود. او بلشویک‌ها را اندرز می‌داد که نسخه‌ی حاضر و آماده‌ای برای تحول سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا موجود نیست و آموزش سیاسی توده‌ها را حائز کمال اهمیت تلقی می‌کرد. او در سرزنش بلشویک‌ها خاطر نشان می‌کرد که: "اگر زندگی سیاسی سرکوب شود - اگر انتخابات لغو شوند و آزادی‌ها محدود و مشروط گردند، متدرجا حیات سیاسی از

تک و تا می‌افتد و رژیم سیاسی به اقدامات گروهی اندک منحصر می‌گردد که چیزی جز دیکتاتوری به بار نخواهد آورد" و تاکید می‌کرد که "این دیکتاتوری نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری بورژوازی است." وی هوش مندانه بر تغافل لنین و کائوتسکی - که دیکتاتوری را در تقابل با دموکراسی علم می‌کردند، انگشت گذاشت و گرچه دو قطب و تقسیم آنان را متضاد می‌دید، اما در بیگانگی و تباین هر دو قطب با سیاست واقعی سوسیالیستی تاکید می‌کرد. او اظهار می‌داشت: "پرولتاریا باید و موظف است که به یک باره، اقدامات سوسیالیستی را با شور و شوق بی حد و حصر به دور از مماشات و تعلل پیشه کند و به بیان دیگر دیکتاتوری را اعمال نماید." اما تصریح می‌کرد که: "این دیکتاتوری باید دیکتاتوری طبقاتی باشد و نه دیکتاتوری حزبی و یا دیکتاتوری محفلی از طبقه." این امر به زعم او: "مستلزم گسترده‌ترین مشارکت عمومی بر مبنای

فعالانه‌ترین و نامحدودترین مشارکت توده‌های مردم و دموکراسی بی حد و حصر است." روزا لوکزامبورگ که پاک باخته‌ترین میراث دار مارکس بود، در اتخاذ سیاست سوسیالیستی به صراحت بر اباحت، خط بطلان می‌کشید و یادآور می‌شد که: "دموکراسی سوسیالیستی موجودی نیست که در سرزمین موعود و پس از قوام یافتن اقتصاد سوسیالیستی به دنیا می‌آید. این دموکراسی هدیه‌ی روز عید به مردمان ارزنده‌ای که در وادی سوسیالیسم - خالصانه به دیکتاتوری معدودی سوسیالیست دیکتاتور گردن نهاده‌اند، نیست. دموکراسی سوسیالیستی هم زمان با تدفین سیادت طبقاتی بورژوازی و پی‌افکندن بنای سوسیالیسم به دنیا می‌آید. این دموکراسی از لحظه‌ی کسب قدرت سیاسی از جانب حزب سوسیالیستی متولد می‌شود. این



دموکراسی همان دیکتاتوری پرولتاریاست. بله دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری در اوج عزت دموکراسی است و نه در حضيض ذلت آن و با تهاجم شورانگیز و قاطع به مبانی امتیازات و روابط اقتصادی بورژوازی که بدون آن تحول سوسیالیستی ناممکن است، آغاز می‌گردد. اما این دیکتاتوری باید محصول کار طبقه باشد و نه اقلیتی رهبری کننده به نام طبقه." \* با مروری گذرا بر اثر جنجالی لنین «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، می‌توان بر جراحات و صدمات دیگری که بر پیکره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا وارد شد، انگشت گذاشت. این اثر در اکتبر ۱۹۱۸ نگاشته شده و این یادآوری ضروری است که زمان نگارش آن مصادف با دورانی است که انقلاب بلشویکی در چنگال حمله‌ی ۱۴ کشور امپریالیستی دست و پا می‌زند و رهبران سپاهیان جرار و جنایت کار سرمایه دخالت خود را به نام دفاع از دموکراسی در برابر دیکتاتوری جار می‌زدند. دوست نزدیک لنین،

بونچ بریویچ Bonch Bruyevich در خاطرات خود نوشته است که لنین این اثر را در حالی می‌نوشت که "به معنای واقعی کلمه در شعله‌های خشم می‌سوخت و هر روز تا دیر وقت‌های شب بیدار می‌ماند تا آن را بنویسد." لحن تند و آتشین لنین گرچه مریدان خود را به وجد می‌آورد، اما به لحاظ تئوریک این کار را باید یکی از بی‌مایه‌ترین آثار لنین دانست. به دو خطای عمده‌ی او که به سخن ما مربوط می‌شود، اشاره می‌کنم. نخست آن که در این اثر، لنین این ایده‌ی مانیفست کمونیست که انقلاب کارگری یا سوسیالیستی، انقلاب اکثریت مردم است را تلویحاً نفی می‌کند. لنین در این نوشته ابتدا دفاع کائوتسکی از انقلاب اکثریت را به نظر وی پیرامون دموکراسی انتزاعی سنجاق می‌کند و آنگاه

مأصل کار را به نام بورژوا - لیبرالیسمی که با مارکسیسم بیگانه است، مردود می‌خواند. دوم این که در این اثر، لنین به مثالی دست می‌برد که حقیقتاً گمراه کننده است. او می‌نویسد: "دولت باستان علی‌الاصول دیکتاتوری برده داران بود. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در میان برده داران و برای آنها ملغی کرد؟ هر کسی می‌داند که این طور نبود." دولت برده داران، البته دیکتاتوری طبقاتی آنان بود و صد البته دموکراسی طبقاتی نیز بود. دموکراسی برای طبقه‌ی حاکم. اما در این نمونه‌ای که لنین انتخاب کرده بود، برده داران اقلیتی از جامعه بودند و دولت برده داران منافع این اقلیت را حراست می‌کرد. در حالی که دیکتاتوری پرولتاریا یا دولت کارگری، نماد حکومت اکثریت جامعه است. لنین با تسری نمونه‌ی فوق به دیکتاتوری پرولتاریا، این تمایز بارز را که مارکس و همی مارکسیست‌ها، تمایز بنیادی دولت کارگری با تمامی دولت‌های پیشین طبقات حاکمه می‌دانستند، به دست "تجاهل" می‌سپارد و در پای مقتضیات روزمره قربانی می‌کند. در مارس ۱۹۱۹، لنین در گزارش به کنگره، دخالت اکثریت مردم در اداره‌ی دولت را به تعالی فرهنگی اکثریت جامعه مقید می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که تحقق این امر (تعالی فرهنگی اکثریت جامعه) در گرو یک دوران طولانی آموزش مردم است. سئوالی که به ذهن متبادر می‌شود، این است که اگر دولت ارگان حکومت اکثریت جامعه نیست، لذا تا آموزش و

آمدگی اکثریت مردم برای نیل به تعالی فرهنگی، چه کسی دیکتاتوری را اعمال می‌کند؟ لنین در نوشته‌ی مطولی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا»، بخش سوم، بند ۲۵ - پاسخ آن را به دست می‌دهد: "دیکتاتوری عناصر انقلابی طبقه".

بر بستر چنین ادراکات مسخ شده‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا، صاحب نامان حزب بلشویک مانند تروتسکی و کامنف و رادک و بوخارین از ۱۹۱۹ به بعد آشکارا به نفی موازین دموکراتیک، نفی انقلاب اکثریت، نفی حقوق اقلیت و جانب داری از سرکوب و خفقان و استبداد قد علم می‌کنند. بوخارین با بلاغت حیرت انگیزی دست خود را رو می‌کند و می‌گوید دفاع ما از دموکراسی صرفا از روی اجبار و به قصد فریب بوده است. او در نوشته‌ی خود به نام «تئوری دیکتاتوری پرولتاریا» آشکارا مدعی می‌شود که: "ما مجبور بودیم که خواستار آزادی اجتماعات بطور کلی، آزادی مطبوعات به طور اعم و... شویم. اما چرا باید از اضطراب، آرمان بسازیم؟ اکنون می‌توانیم آزادانه نیت واقعی خود را آشکار کنیم... فقط یک خرده بورژوازی مفلوک می‌تواند خواستار حمایت از اقلیت باشد!" \* در طی این بررسی اگر از تجاهل و تسامح و تغافل لنین و بلشویکها گفتیم، به این خاطر نیست که حواس مان پرت است و نمی‌دانیم که در گیر و دار یک جنگ تمام عیار و سبعانه‌ی امپریالیستی، انتظار یک دموکراسی سوسیالیستی از بلشویکها داشتن ساده لوحی است و اگر از قربانیان استالینیسم یادی کردیم نه از سر نازک دلی، که آنان اگر به غضب استالین هم گرفتار نمی‌آمدند تا به حال نه هفت که هفتاد کفن پوسانده بودند. همان طور که در اول این نوشته آوردم، فاجعه‌ی چپ از آن جا آغاز می‌شود که از ضرورت‌های ناگزیر انقلابی در محاصره، فضیلت‌های ابدی ساخته‌اند و از اجبارت ناشی از آن اصولی مقدس بافته‌اند و تلخ تر آن که اعضای هر سازمان و گروه و... خیال می‌کنند که آن‌ها تافته‌ی جدا بافته و عیسی رشته‌ی مریم بافته‌اند و می‌توانند از مهلکه‌ی سکوت و سانسور و سر به زیری به سلامت بگذرند.

در سازمان‌ها و گروه‌ها و دسته‌جات چپ همه قاطعانه و بی تردید - نادرست می‌پندارند که آن‌ها تنها کسانی هستند که به حقیقت محض و مطلق دست یافته‌اند و سازمان آنان تنها نماینده‌ی واقعی کارگران است. از آنجا که در مارکسیزم مسخ شده، تشکیلات نماینده‌ی بلافضل و تام الاختیار طبقه کارگر است، هر سخن و سیاست تشکیلات به کلام و کردار کارگران

منتسب و متصف می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا که از مضمون طبقاتی خود تهی شده و جواز سرکوب و اختناق و جباریت را به انقلابیون حرفه‌ای سرقفلی داده است - دست رهبران و گردانندگان تشکیلات را برای هر جست و خیز و پشتک و وارویی باز می‌گذارد. لنین زمانی در توجیه اقدامات مستبدانه‌ی بلشویکها مدعی شد که اراده‌ی طبقه‌ی کارگر و دیکتاتوری او می‌تواند در دیکتاتوری حزب و حتی در دیکتاتوری یک فرد متجلی شود! بی جهت نبود که او در ۱۹۱۸، فارغ بال حکم می‌راند که: "تسلیم محض به اراده‌ی واحد، برای پیروزی پروسه‌های کار که مبتنی بر ماشین آلات بزرگ است، مطلقا ضروری است... برای منافع سوسیالیزم، امروز انقلاب طلب می‌کند که توده‌ها بی چون و چرا از اراده‌ی واحد رهبران پروسه کار تبعیت نمایند." بد نیست اشاره کنیم که انگلس و برنشتاین در نقد مشترکی بر اظهارات فردیناند لاسال (که او نیز از تجسم اراده‌ی کارگران در حزب دم می‌زد)، اظهار داشتند که: "جایی که توده‌ها از اراده‌ی خود دست می‌شویند، قدم در راهی گذاشته‌اند که پیمودنش آن‌ها را از عاملی انقلابی به عاملی ارتجاعی بدل می‌سازد."

انگلس و برنشتاین، دیکتاتوری فردی را شالوده و بنیان طبقات ارتجاعی می‌نامند و می‌گویند طبقاتی که ناتوان از حکومت کردن‌اند، اراده‌ی خود را در دیگری تجسم می‌بخشند، خصلتی که به زعم آنان به طبقه‌ی کارگر نمی‌چسبد. اگر لنین می‌توانست بگوید: "میان دموکراسی شورایی (یا سوسیالیستی) و اعمال اقتدار دیکتاتور مآبانه‌ی چند نفر، تضادی وجود ندارد!" دیگر، رهبران سازمان‌های چپ محقاند که اعضای سازمان خود را از جدال‌ها و اختلافات خویش، بی خبر نگه دارند (چرا که وقت توده‌ی تشکیلات باید صرف پیشبرد سیاست‌ها باشد و نه شرکت در مناقشات رهبری) و این رفتار را عین دموکراسی بنامند و تازه، اعضای از پاپ کاتولیک تر شوند و به دفاع از آنان برخیزند. \* ناگفته پیداست که مفاهیم و مضامین بیگانه با مارکس و مارکسیسم - که چون نقل و نبات بر سفره‌ی تشکیلات چپ یافت می‌شود، هر از چندی آثار طاعونی خود را بروز می‌دهد. علی‌رغم تحلیل‌های متباین، برنامه‌های متباعد، و دیدگاه‌های متنافر، آثار و عوارض متناظری بر پیکر و اندام این تشکیلات دیده می‌شود که شاید وخیم‌ترین شان را بتوان تشخیص کرد:

\* رهبران متحد و یک دل این تشکیلات در نخستین تند پیچ حادثه، راه را بر یک دیگر می‌بندند و بانگ هل من مبارز سر می‌هند و

اعضای از همه‌جا بی خبر، نه از سر فطانت و آگاهی، بلکه با ریسمان غیرت و تعصب و علقه‌های عاطفه و هیجان هر یک به رهبری می‌آویزند و تشنه به خون هم سفران دیروز خود، برای یک دیگر خشم و خنجر تیز می‌کنند. و یا دل گیر و دل زده، کنج عزلت می‌گیرند و سیاست را به اصحاب ارتجاع و ارباب سرمایه وا می‌نهند. \* در این تشکیلات، انسان از رنگ و بو و خلق و خوی خود عاری می‌شود و شکل و شمایل و شناسنامه‌ی "سازمان" می‌گیرد. لذا وقتی که پای صحبت اعضای یک سازمان می‌نشینیم، نکته‌ای روح فزا و کلامی آتش انگیز نمی‌شنوی. انگار محضرداری بی ذوق از صفحات بایگانی‌ی خاک خورده‌اش می‌گوید یا نواری کسالت بار و تکدرآور در دستگاه پخش صوت، به آزار گوش و انکار هوشات برخاسته است.

\* در تشکیلاتی که با خشت و خاک مارکسیسم قوام نیافته و قد نکشیده است، تبیین مواضع و ترسیم سیاست - تیول و تشریف رهبران است و توجیه بافی و خود مضحکه کردن نصیب اعضای. اگر کسی بخواهد در فراسوی "خط رسمی" به خط‌مشی یا سیاست دیگری رو کند، چاره‌ای ندارد جز آن که نخست بر آخرین پله‌ی نردبان تشکیلات بنشینند. لذا رقابتی بیمارگونه برای تصدی مناصب تشکیلاتی، داتما ستون و شالوده‌ی تشکیلات را چون موربانه می‌خورد.

\* بنا به عللی که در حوصله‌ی تنگ این نوشته نمی‌گنج - تشکیلات استبداد زده و اختناق گزیده (بالاخص در کشورهای تحت سلطه که دست و پایش در قیود سنت و قنداق عادت گیر کرده است) حریم و خانواده‌ی بسیاری می‌شود و کیست که بخواهد در حلقه‌ی نزدیکان خود تنها و نامحسوب باشد؟ آدمی که نمی‌تواند بیرون از این خانه حتی سه نفر را پیدا کند که پای صحبت‌اش بنشینند، در چهار دیواری تشکیلات گاهی تا سی نفر را بر سفره‌ی حرف‌های خود می‌نشانند. "امام زاده‌ای که با اعجاز خویش به انبوه بی هویت‌ها، "هویت" می‌بخشد و به خیل بی نام و نشان‌ها "نام" و "نشان" عطا می‌کند، بی تردید دخیل بستن و دفاع کردن از خود را به مراسم و مناسک متداول مریدان‌اش تبدیل می‌کند. مراسم و مناسکی که با غوغا و غریو، بسیاری اوقات الحان و اصوات حقیقت را خاموش می‌سازد.

\* من بر آن نیستم که جای پای شکست‌های چپ را منحصرآ باید در فقدان آزادی بیان جست و جو کرد یا ناکامی انقلاب روسیه را تنها به گردن تحریفات و تقلبات لنین و بلشویکها انداخت، اما بر آنچه رفته است سایه‌ی نقدی متهورانه را

کوتاه می‌بینم، نقدی که نه از نتایج خود بهر اسد و نه از قدرت‌هایی که در برابرش ایستاده‌اند. از این رو قاطعانه اعلام می‌کنم که آن سازمانی که بخواهد زینبندی مارکسیسم و برانزدهی آن باشد، باید آزادی بیان اعضا خود را نه تنها به رسمیت بشناسد - بلکه آن را تشویق و ترغیب نماید. نشریات سازمانی را به روی اظهار نظرها و جدل‌های اعضا باز بگذارد. این حکم را بسیار گفته‌اند که تاریخ را توده‌ها می‌سازند، اما جا دارد تاکید شود که توده‌های سر به زیر و گوش به فرمان و بی خبر و نادان

- تاریخ را زیوانه و جبوانه و نا - اندیشیده و ابلهانه می‌سازند. این آزادی صرفا نباید به خانه کردن در بندی از اساسنامه بسنده کند. این آزادی باید در دل فرهنگی جا خوش کند که تعمق و تفکر و چاره اندیشی و صاحب نظری را می‌ستاید و ارج می‌نهد. وگرنه تا واپسین روزهای دولت شوروی، در حزب از هیچ کس به زور و ضرب رای نگرفتند و در شمارش آراء گریه رقصانی نکردند. اما اگر مخالف خوانی و دیگراندیشی، بدوا برچسب خیانت و کارشکنی و محفل بازی و ضد انقلاب خورده باشند -

تکه کاغذهای رای حتی اگر از فرط فراوانی به هیات کوهی در آید، جز موش نخواهد زاید.

از مزدک فرهت تاکنون مقالات متعددی درباره مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نشریات فارسی زبان، در خارج از ایران، به چاپ رسیده است. از آخرین نوشته‌های منتشر شده از او، نوشته‌ای است به نام: «مهدی اخوان ثالث: هیاهوی بسیار برای هیچ، برای پوچ!»، که به نقد آثار و نظرات این شاعر می‌پردازد.

## توضیح «نگاه» درباره نوشته «شعبده بازان لبخند در شب کلاه درد»

برای بسیاری یک تم ثابت درباره تحولات سازمان‌های سیاسی «چپ» در ایران، «فقدان آزادی بیان و استبداد سازمانی» است. بی شک در این ادعا، تأکیدات متفاوتی نهفته است. برای برخی «فقدان آزادی» علت، و برای برخی دیگر این خود معلول عوامل دیگری است. در «شعبده بازان لبخند در شب کلاه درد» مزدک فرهت مایل است توجه ما را به یک بدفهمی تاریخی از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا جلب کند و توضیح دهد که چگونه طی ادوار، و به ویژه در اثر فعالیت‌های سوسیال دموکراسی روسیه در اوایل قرن حاضر، این مقوله از مفهوم اولیه خود که همانا اعمال قدرت از جانب اکثریت طبقه کارگر در شرایط اضطراری بود، تهی شد و به جای آن دیکتاتوری حزب و انقلابیون حرفه‌ای قرار گرفت.

سازمانی آن به این شکل ناهنجار تکوین یافته است. چپ غیر کارگری، چپی که متکی به یک جنبش اجتماعی نیست، پدیده‌ای است که بطور اجتناب ناپذیری به یک فرقه سیاسی با همه خصوصیات و اجزای سازمانی ناشی از آن تبدیل می‌شود. انزوای اجتماعی، مقوله سازمان را برای چنین چپی به یک امر در خود تبدیل می‌کند و لذا بقا و تداوم حیات چنین تشکیلاتی به یک هدف در خود متحول می‌شود. شکست انقلاب روسیه و یا بدفهمی احتمالی حزب بلشویک از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، علت اصلی در ایجاد مناسبات سازمانی بسته در جریان‌ات چپ در ایران نبوده است. «چپ» غیر کارگری و حاشیه‌ای در ایران، علیرغم ابعاد تشکیلاتی متفاوتی که سازمان‌های مختلف آن داشته‌اند، خود یک پدیده بسته است. چنین پدیده بسته‌ای، بطور اجتناب ناپذیری روابط سازمانی بسته را با خود به همراه می‌آورد. در چنین سازمان‌هایی موقعیت افراد نه ناشی از اعتبار و نفوذ اجتماعی آن‌ها، که محصول جایگاه تشکیلاتی آن‌هاست. از این رو، موقعیت ممتاز «رهبر» یا «مسئول اول» و یا «دبیر کل» سازمان، به هیچ رو به معنای موقعیت او در جامعه به عنوان یک رهبر سیاسی اجتماعی نیست. در چنین سازمانی، آن کس که در راس قرار می‌گیرد به مراد و اعضای ساده سازمان به مرید تبدیل می‌شوند. این‌ها خصوصیات هر فرقه‌ای است و حمل عنوان «چپ» برای سازمان‌هایی با این خصوصیات، مانعی بر سر ایجاد چنین روابطی در آن‌ها نیست.

مزدک فرهت مدعی است که وجود چنین درکی از دیکتاتوری پرولتاریا در «چپ»، راه را برای ایجاد سازمان‌ها و احزاب سیاسی‌ای هموار کرده است که در آن‌ها دموکراسی تشکیلاتی وجود ندارد و اقلیت تشکیلاتی مفری برای ابراز نظر خود نمی‌یابد. هر چند نویسنده خود تصریح می‌کند که: «من بر آن نیستم که جای پای شکست‌های چپ را منحصرآ باید در فقدان آزادی بیان جست». ولی با این همه، حداقل بطور تیتروار هم، روشن نمی‌کند که چه عوامل دیگری بجز فقدان آزادی بیان را زمینه ساز شکست این چپ می‌داند. به علاوه، بدفهمی از یک مقوله تئوریک و یا حتی بررسی نادرست از علل شکست انقلاب روسیه، به خودی خود توضیحی بر این نیست که چرا چنین مناسباتی در سازمان‌های سیاسی چپ وجود داشته، چرا تداوم یافته، و چرا به بن بست کشیده شده است. «چپ» در ایران نه یک مقوله نظری، بلکه یک پدیده اجتماعی است. چنین پدیده‌ای بی شک سعی کرده است برای تبیین موقعیت سازمانی خود به هر تئوریک‌ای که مناسب می‌داند، دست یازد. کسی که می‌خواهد وجود نارسائی‌های سازمانی را در این «چپ» توضیح دهد، بدوا باید روشن کند که این چپ چه پدیده‌ای است که مناسبات

تا به حال نه هفت که هفتاد کفن پوسانده بودند. همان طور که در اول این نوشته آوردم، فلجمعی چپ از آن جا آغاز می‌شود که از ضرورت‌های ناگزیر انقلابی در محاصره، فضیلت‌های ابدی ساخته‌اند و از اجبارت ناشی از آن اصولی مقدس بافته‌اند و تلخ تر آن که اعضای هر سازمان و گروه و... خیال می‌کنند که آن‌ها تافته‌ی جدا بافته و عیسی رشتنی مریم بافته‌اند و می‌توانند از مهلکه‌ی سکوت و سانسور و سر به زیری به سلامت بگذرند." با این وجود اما، مزدک فرهت به نحوی انحلال مجلس موسسان و دفاع لنین از آن را ناشی از این امر می‌داند که: "از قضای روزگار، لنین در اوایل ۱۹۱۸ این گفته‌ی پلخائف را از سر هم دلی بر پرچم خود می‌نویسد." به عبارت دیگر وی بر اساس این گفته پلخائف عمل کرده که می‌گوید: "اگر مردم با شور و شوق انقلابی، پارلمان خوبی را برگزینند، ما باید بکوشیم که عمر این پارلمان را هر چه طولانی تر کنیم، اما اگر انتخابات نتایج نامناسبی ببار آورد، باید آن پارلمان را نه در دو سال بلکه در دو هفته منحل کنیم!" چنین تعبیری از علت انحلال مجلس موسسان، در بهترین حالت نسبت به تحولی که در توازن قوا به علت پیروزی انقلاب کارگری اکبر رخ داده بود، بی تفاوت است و لذا برگزاری سومین کنگره شوراهای سراسر روسیه را به عنوان نماینده کارگران و زحمتکشان روسیه نادیده می‌گیرد.

علیرغم برخی اشکالاتی که در نوشته مزدک فرهت وجود دارد، چه آنجا که به اشکالات سازمانی «چپ» برمی‌گردد و چه آنجا که به طور گذرا به بررسی علت شکست انقلاب روسیه می‌پردازد، درج این مطلب زمینه را برای پرداختن به یک موضوع اساسی و مهم برای خوانندگان «نگاه» باز می‌گذارد: مقوله حکومت کارگری و تبیین از آن. ما امیدواریم که این مقاله به سهم خود زمینه را برای طرح نقطه نظرات متفاوت در این باره فراهم آورد و خوانندگان بیشتری در این «وسوسه» مزدک فرهت برای طرح ایده‌های نو و مجادله آمیز شریک شوند.